

توپ و عینک

طاهره خانم عاشق کتاب خواندن بود. او هر روز چند صفحه‌ای از دیوان حافظ را می‌خواند. آن روز بعد از ظهر بعد از مطالعه، خوابش گرفت. دیوان را بست و کنار بالشتش گذاشت. عینکش را هم همان‌جا کنار دیوان روی فرش گذاشت. تازه چشم‌هایش گرم شده بود که ناگهان صدایی از حیاط شنید و بلافاصله صدای زنگ در بلند شد. طاهره خانم سراسیمه از جابرجاست تا ببیند پشت در کیست اما همین‌که چند قدمی برداشت چیزی زیر پایش رفت و صدا کرد. صدای شکستن عینک بود. نیمه شب بود و سعید خوابش نمی‌برد. به توپ فوتبالش فکر می‌کرد که یادگار پدرش بود. آن روز موقع فوتبال یک اتفاق بد افتاد. آرش شوت بلندی کرد و توپ توی حیاط خانه طاهره خانم افتاد. وقتی سعید زنگ در خانه طاهره خانم را زد تا توپش را پس بگیرد، او خیلی عصبانی گفته بود: «پشت گوشت رو دیدی توپت رو هم دیدی». سعید با خودش فکر کرد اگر تا یک هفته هر روز عصر برای کمک به مغازه مش‌کاظم برود می‌تواند پول لازم را برای خرید یک توپ جدید پس‌انداز کند.

سارا با کاسه خالی آش به خانه برگشت. به آشپزخانه رفت و با ناراحتی به مادر گفت: «طفلی طاهره خانم چند روز پیش اتفاقی عینکش شکسته. حالا باید صبر کنه تا یک پولی دستش

بیاد و بتونه یک عینک جدید بخره. حسابی حوصله‌اش توخونه سررفته چون دیگه نمی‌تونه کتاب بخونه».

